

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ





از پشت پنجره/ نویسندگان حامد امان پورقرایی... لو دیگران.  
مشخصات نشر: مشهد، آستان قدس رضوی، مؤسسه آفرینشهای هنری، ۱۳۹۱  
مشخصات ظاهری: ج.

فروست: مجموعه نمایشنامه‌های رضوی.  
شابک: دوره: ۶-۱۸۹۷-۰۲-۹۷۸-۹۶۴-۰۱؛ ج. ۱: ۰۰-۱۸۹۹-۰۲-۹۷۸-۹۶۴-۰۲؛ ج. ۲: ۰۲-۱۸۴-۰۲-۹۷۸-۹۶۴-۰۳؛ ج. ۳: ۰۹-۶۵-۹-۴۳۴۰-۹۷۸-۹۶۴-۴۳۴۰

وضعیت فهرست نویسی: فایا  
یادداشت: نویسندگان حامد امان پورقرایی، عباس جانفدا، محمد مهدی خاتمی، مهدی سیم‌ریز.  
یادداشت: نویسنده جلد دوم سعید تشکری است.  
یادداشت: نویسندگان منوچهر اکبرلو، سید جواد اشکذری، محمد برومند، رئوف دشتی، حسن دولت‌آبادی، مهدی سیم‌ریز... است.

یادداشت: ج. ۲ (چاپ اول): ۱۳۹۲.

یادداشت: ج. ۳ (چاپ اول): ۱۳۹۳ (فیبیا).

موضوع: نمایشنامه فارسی قرن ۱۴ مجموعه‌ها

شناسه افزوده: امان پور قرایی، حامد، ۱۳۶۰

شناسه افزوده: تشکری، سعید، ۱۳۴۲

شناسه افزوده: آستان قدس رضوی، مؤسسه آفرینشهای هنری

رده بندی کنگره: ۴۳۴۹۹PIR الف ۳۸۴ ۱۳۹۱

رده بندی دیویی: ۶۲۰۸/۳۵۸

شماره کتابشناسی ملی: ۲۹۱۶۰۶۷



مجموعه  
نمایش نامه‌های  
کودک و نوجوان  
رضوی

### از پشت پنجره ۳

(مجموعه نمایشنامه‌های کودک و نوجوان رضوی)

نویسندگان: منوچهر اکبرلو، سید جواد اشکذری

محمد برومند، رئوف دشتی، حسن دولت‌آبادی

مهدی سیم‌ریز، طلیعه طریقی، داوود فتحعلی بیگی

داوود کیانیان، امیر مشهدی عباس

طرح جلد: مسعود نجابتی / تصویرسازی جلد برگرفته از اثر

سمانه‌مطلبی (منتخب‌آثار دومین دوسالانه تصویرسازی نیایش)

صفحه آرای و گرافیک: رضوان گرافیک (نقیسه خواستار)

امور فنی و ناظر چاپ: نسرين جليليان

شابک: ۹-۶۵-۹-۴۳۴۰-۹۷۸-۹۶۴-۰۳

چاپ اول: تابستان ۱۳۹۴

شمارگان: ۱۰۰۰ جلد

لیتوگرافی و چاپ: مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی

مشهد، خیابان کوهسنگی، خیابان عدالت، عدالت ۱۸، شماره ۹/۱

مؤسسه آفرینش‌های هنری آستان قدس رضوی

تلفن: ۰۵۱-۳۸۴۴۵۱۴۲ پنج خط. تلفکس: ۰۵۱-۳۸۴۲۲۰۱۵

www.aqart.ir



مؤسسه آفرینش‌های هنری آستان قدس رضوی

هرگونه بهره‌برداری نمایشی از این مجموعه  
منوط به کسب اجازه از نویسنده هر اثر می‌باشد.

قصه سارا و نذر آقابزرگ

مهدی سیم‌ریز

۱۴۳

روایت هجرت خورشید

منوچهر اکبرلو

۷

پرسیاه سپید پرواز

طلیعه طریقی

۱۵۹

ننه خورشید

جواد اشکذری

۲۳

بهشت دوره یا نزدیک؟

داوود فتحعلی بیگی

۱۸۱

فرشته باران

محمد برومند

۶۵

شبیبه بابابزرگ

داوود کیانیان

۲۰۳

گام بلند لک‌لک

رئوف دشتی

۸۳

چارقد گلدار گلدونه خانم

امیر مشهدی عباس

۳۲۱

آقای مه‌ریان

حسن دولت‌آبادی

۱۱۷



## روایت هجرت خورشید

### منوچهر اکبرلو

شخصیت‌ها:

حامد / شیعه ایرانی

محمود / شیعه ایرانی

سعید / شیعه ایرانی

درباری ۱

درباری ۲

درباری ۳

درباری ۴

مأمون

یزید / یزید بن سلیط - یار امام هشتم

سلیمان / سلیمان بن جعفر - یار امام هشتم

احمد / احمد بن ابی نصر - یار امام هشتم

زکریا / زکریا بن آدم - یار امام هشتم

زندگی و سیره امام رضا (ع)  
از امامت تا هجرت به مرو  
(نمایشنامه نوجوان)





یک نکته:

پس از سال‌ها حضور در کلاس‌های درس با نوجوانان، به نظر من مهم‌ترین پرسش نوجوانان درباره زندگی امام هشتم شیعیان این است که «چرا حضرت پذیرفت به مرو برود و ولیعهد مأمون بشود؟» به این دلیل، این نمایشنامه فقط یک بخش از زندگانی امام رضا (ع) را روایت می‌کند: به امامت رسیدن ایشان تا زمان پذیرش ولایت‌عهدی مأمون و هجرت به سوی خراسان؛ به همراه شرایط اجتماعی و سیاسی آن زمان و زمینه‌های این انتخاب تاریخی حضرت.

زمان: دوره خلافت بنی عباس

صحنه: بازاری در ایران- چند نفر در حال خرید و فروش هستند. حامد وارد می‌شود و به سرعت به طرف بساط محمود می‌رود. محمود متوجه حضور او می‌شود.

حامد: گُشتند!

محمود: چی می‌گی؟!

حامد: ابومسلم رو گُشتند.

محمود: می‌دونستم... می‌دونستم.

حامد: جواب زحمت‌هاش رو دادند.

محمود: چه قدر به او گفتیم بغداد نرو!

حامد: گوش نکرد و رفت. هم او و هم سربازاش...

محمود: این هم عاقبت اعتماد به عباسیان.

| سعید وارد می‌شود. |

سعید: شنیدین؟

حامد: ابومسلم؟ بله.

سعید: حالا سیاه جامه‌گان از هم پاشیده می‌شن.

محمود: چه قدر به ابومسلم گفتیم مواظب فریب خلیفه باش.

سعید: همون موقع که ابومسلم با مروان جنگید و پیروز شد، باید کار عباسیان رو تموم

می‌کردیم.

سعید: ابومسلم فکر می‌کرد که عباسیان هم مثل ما برای دفاع از اهل بیت مبارزه می‌کنن.

محمود: وقتی به منصور عباسی نامه می‌نوشت، پیش ابومسلم بودم. فهمیده بود که

عباسیان اهل دین نیستند، اما خیلی دیر شده بود. افسوس!

حامد: حالا چه کار کنیم؟ دیگه چیزی به اسم سیاه جامه‌گان وجود نداره.

محمود: دوران سختی برای شیعه‌ها در پیشه.

سعید: باید فکر کنیم ببینیم چه کار می‌شه کرد.

حامد: سربازا!

سرباز ۱: اون جا چه خبره؟

سعید: خبری نیست.

سرباز ۲: پس برین دنبال کاسبی‌تون.

سرباز ۱: البته سهم ما هم فراموش نشه! گفته باشم.

| صحنه ۲: دربار هارون. |

درباری ۱: چه غم بزرگی! هارون الرشید از دنیا رفت.

درباری ۲: حالا نوبت امینه که خلیفه باشه.

درباری ۱: چی می‌گی؟ امینه؟ نه! هرگز! مأمون! فقط مأمون شایسته خلافته.

درباری ۲: مأمون؟ چی می‌گی؟ مأمون یه یتیمه، از مادر خراسانی. متوجه هستی؟ مادرش عرب

نیست. مادرش زشت‌ترین کنیز آشپزخونه دربار بود.

درباری ۱: بله مادرش زود مُرد اما در عوض زیر نظر فضل بن یحیی برمکی بزرگ شده.

درباری ۲: که اونم ایرانیه. مهم اینه که امینه پیش ملکه دربار هارون، یعنی زبیده خانم بزرگ

شده.

درباری ۱: برای همین تموم وقت تو خوشی و بی‌خبری بزرگ شده.

درباری ۳ وارد می شود.

درباری ۳: به زودی اعلام می شه که جانشین هارون الرشید کیه. امین یا مأمون!

درباری ۲: ایه درباری ۱

فراموش نکن که زبیده یک خانم عربی و برای ما عربها چیزی مهم تر از اصل و نسب نیست.

درباری ۱: در عوض مأمون، همنشینهایی مثل فضل بن سهل داره.

درباری ۲: داغ منو تازه نکن. اونم ایرانیه!

درباری ۱: اما بین عباسیان کسی دانشمندتر از مأمون نیست.

درباری ۲: اما نظر زبیده این نیست و همیشه هم نظر زبیده، نظر هارون بوده.

درباری ۳: هارون، بارها گفته بود که مأمون از امین خیلی بهتر و شایسته تره.

درباری ۱: و البته اینو هم بارها در خلوت گفته بود که بقیه، خلیفه شدن مأمون رو نمی پذیرن.

چون مادر مأمون ایرانیه و مادر امین، زبیده. حتی اگه معلّمش برمکی باشه.

درباری ۲: اسم اونو نیار. همه می دونن که اون دلش با علوی هاس.

درباری ۳: با علوی ها؟ فرزندان فاطمه همسر علی بن ابی طالب؟

درباری ۴ وارد می شود.

درباری ۴: اعلام شد. امین حالا خلیفه است.

درباری ۱: مأمون چی؟

درباری ۴: هارون وصیت کرده امین خلیفه باشه و مأمون مقام دوم حکومت.

درباری ۳: خداروشکر! نگران آینده حکومت بودم.

درباری ۱: نگرانیت بیهوده نبود. همه می دونن که اطرافیان هارون دو دسته شدن. گروهی

طرفدار مأمون، مثل من!...

درباری ۲: و گروهی هم می گن که امین شایسته خلافته. مثل من!

درباری ۳: نگرانم کردین.

درباری ۴: بیاین بریم. مراسم جانیشینی الان شروع می شه.

درباری ۲: بریم. چه روز فرخنده ایه! روز فرخنده ای برای عربها.

اصحنه ۳: اتاق مأمون. او و درباری یک.

مأمون: مشخص بود. مشخص بود که پدرم امین رو انتخاب می کنه.

درباری ۱: به هرحال حرف آخر رو همیشه مادرش زبیده می زنه. البته شما هم الان مقام

دوم حکومتین.

مأمون: فکر می کنی اعتباری داره؟ ساده ام اگه نخوام مراقب توطئه امین و پشتیبان هاش نباشم.

درباری ۱: شما هم پشتیبان هایی دارین.

مأمون: من؟ کیا؟

درباری ۱: به درباری ها که امیدی نیست.

مأمون: بگو اعراب. حق دارن. اینا به کسی که مادر و مربی و معلمش غیر عرب باشه اعتماد ندارن.

درباری ۱: یادتونه وقتی منصور خلیفه شد، دربار رو سپرد به غیر عربها؟ همه نگران بودند اگه شما خلیفه بشی، دوباره دست عربها از حکومت و ثروت و قدرت کوتاه بشه.

مأمون: و تو انتظار داری از بین اونا پشتیبانی داشته باشم؟

درباری یک: نه!

مأمون: یا مثلاً از علویان؟

درباری ۱: علویان؟ نه نه. اونا به خلافت هیچ کس از عباسیان تن نمی دن.

مأمون: براشون من و امین فرقی نداره... اما اونا پسر عموهای ما هستن.

درباری ۱: خودتون بهتر می دونین که علویان دل چرکین اند. اوضاع اونا از زمان خلیفه های مأمون: بنی امیه هم بدتر شده.

درباری ۱: آخه اونا همیشه اعتراض می کنن. هیچ وقت هم اهل اطاعت نیستن.

مأمون: به هر حال شما پسر هارون الرشیدی.

درباری ۱: که موسی بن کاظم رو در زندان مسموم کرد.

مأمون: توقع دارین علویان طرفدار شما باشن؟

هرگز! تو مبارزه با علویان که بین من و برادرم فرق نیست. گفتم که ... پشتیبانی ندارم.

|درباری ۴ وارد می شود. |

درباری ۴: دارین!

مأمون: از راه نرسیده چه می گی؟ کی حاضره پشتیبان ما باشه؟

درباری ۴: ایرانی ها!

مأمون و درباری ۱: چی؟! ایرانی ها؟

درباری ۴: بله ایرانی ها. اونا می دونن که مادر شما ایرانیه. یعنی شما هم خون و هم نژاد اونایی.

درباری ۱: درسته. اونا هیچ دلیلی برای حمایت از امین ندارن.  
 درباری ۴: بهترین کار اینه که به ایران برین و پایتخت خودتون رو جایی قراربدین دور از بغداد.  
 مأمون: مثلاً کجا؟  
 درباری ۱: خیلی دور از بغداد. مثلاً مرو.  
 مأمون: مرو؟  
 درباری ۴: مرو در خراسانه.  
 درباری ۱: هر چه دورتر، بهتر.  
 مأمون: پس می ریم.  
 درباری ۱: به مرو!  
 مأمون: به مرو!  
 درباری ۴: جا پای شما که محکم شد، به بغداد بر می گردیم.  
 مأمون: و ما خلیفه می شیم.  
 درباری ۴: بی مزاحمت برادر.

| صحنه ۴: اتاق خانه ای در ایران- حامد و محمود و سعید وارد می شوند.

سعید: بیاین تو!  
 حامد: لازم نیست کسی بیرون مراقب باشه؟  
 سعید: برادرم هست.  
 محمود: مأمون، ایرانی ها رو فریب داد.  
 سعید: اونم چه فریبی!  
 محمود: مأمون فریبکار، ایرانی ها رو بُرد بغداد برای گُشتن برادرش امین.  
 سعید: و آتش زدن بغداد و حالا خودش رو خلیفه می دونه.  
 حامد: امّا اوضاع خیلی به هم ریخته اس.  
 سعید: حالا، هم عرب ها از اون متنقُرَن و هم ایرانی ها.  
 محمود: حالا موقع مناسبه برای قیام علویان!  
 حامد: مأمون ایرانی ها رو فریب داد. هیچ وقت نخستین خطبه اش رو توی مرو فراموش نمی کنم. گفت که با مردم پیمان می بنده که حکومتش بر اساس احکام دین باشه.  
 سعید: چه وعده بزرگی!  
 محمود: اگر ایرانی ها نبودن، مأمون تو نبرد با برادرش امین هیچ وقت پیروز نمی شد.

سعید: مأمون هم راحت برادرش رو از بین بُرد.  
 محمود: و فکر کرد این جوری، حاکم تمام سرزمین های خلافت می شه.  
 سعید: بله و حالا همه جا شورش و قیام... ابوالسّدی تو کوفه، زید توی بصره.  
 حامد: اما دیدی خانه های هموم مخالفان رو به آتش کشید. توی بصره به اون می گن زید آتش افروز.  
 سعید: خبر می رسه که مگه هم شورش شده. محمّد بن جعفر قیام کرده.  
 حامد: محمّد بن سلیمان هم توی مدینه قیام کرده، از یمن هم خبرهایی رسیده، خبرهای خوب!  
 محمود: همه اش خبرای خوب نیست.  
 حامد: چه طور؟  
 محمود: درسته. بعضی از این شورشیا، فقط قصد دارن به قدرت و ثروت برسن.  
 محمود: و البته همه شون ادّعا می کنن که علوی اند و دوستدار خاندان پیامبر. حتّی پیشنهاد می کنند که فرزندی از امام جعفر صادق به خلافت برسه.  
 سعید: تو مگه این اتّفاق افتاد.  
 محمود: اما جانشین واقعی موسی بن کاظم، فرزند اونه. علی بن موسی الرّضا.  
 سعید: باید ببینیم نظر ایشون چیه.  
 محمود: بله. نظر ایشون برای ما حجتّه.  
 حامد: شورش های پراکنده بدون امام، به جایی نمی رسه. فقط به نفع فرصت طلب هاست.  
 محمود: منتظر نظر علی بن موسی الرّضا می مونیم. بریم. اوضاع سخت تر از اونه که بیشتر از این بتونیم این جا جمع بشیم.  
 حامد: بریم!  
 سعید: مواظب باشین که دوران سختیه.  
 حامد: اگه سخت تر نشه!

| صحنه ۵: دربار مأمون در مرو. درباری یک وارد می شود.

مأمون: چه خبر؟ زود باش.  
 درباری ۱: همه جا شورشه. از کوفه تا بصره. از مگه تا مدینه. هر کس سر به شورش برمی داره، مردم به دعوتش جواب می دن.  
 مأمون: این علویان! این علویان!  
 درباری ۱: بله همین ها که پشت سر شما تا بغداد رفتند.

- مأمون: و حالا شورش می‌کنن. باید آتش شورش خاموش بشه. لشکر رو آماده کنین.  
|درباری ۴ وارد می‌شود|
- درباری ۴: صبر کن مأمون. به کجا می‌خوای لشکر کشی کنی؟ شرق یا غرب؟ با این کار فقط سربازانت رو پراکنده می‌کنی. علویان همه جا در حال قیامند.
- مأمون: پس ...
- درباری ۴: پس راهش اقدام نظامی نیست.
- مأمون: پس ...
- درباری ۴: نیرنگ به جای جنگ!
- درباری ۱: یعنی چی؟
- درباری ۴: باید کاری کنیم که علویان بگن حکومت شما یعنی مأمون عباسی، قانونیه. بعد از اون باید علاقه و احترام مردم نسبت به علویان رو از قلب‌هاشون بیرون آورد.
- درباری ۱: ولی مردم به اونایی که به خاندان پیامبر نسبت دارن، خیلی علاقه دارن.
- درباری ۴: می‌دونم. می‌دونم. با شایعه و خبرسازی می‌شه کاری کرد که علاقه مردم برگرده.
- مأمون: در این صورت، اگه یکی از اونا بخواد قیام کنه، از سوی مردم...
- درباری ۴: حمایت نمی‌شه.
- درباری ۱: عرب‌ها چی؟ درباریان سابق؟ بزرگ شده‌های دربار هارون.
- درباری ۴: باید اعتماد شون رو جلب کرد.
- مأمون: چه جور؟ چه جور؟
- درباری ۴: اگه یه چهره تأیید شده اونا توی دربار شما باشه، حکومت رو از خودشون می‌دونن.
- مأمون: آیا درسته؟ درسته؟ من خودم خویشاوند پیامبرم.
- درباری ۴: اما در میان علویان، هستند کسانی که از شما به پیامبر نزدیکترن.
- مأمون: مناظره! چرا زودتر به فکرم نرسید؟ جلسات مناظره راه می‌اندازیم. ببینیم دانشمندان علوی برای گفتن چی دارن؟
- درباری ۱: پیشنهاد خوبیه. کسی در سخنوری شما شک نداره.
- مأمون: بله مناظره در جمع بزرگان، درباریان و...
- درباری ۱: و مردم!
- مأمون: چه خوب! بله. در جمع مردم.
- درباری ۴: در میان مردان خاندان علی، دانشمندان زیادی هستن. اگر مردم طرف اونارو گرفتند چی؟ مجلس بحث تبدیل می‌شه به مجلس قیام.
- مأمون: اینم حرفیه.

درباری؟ اما هیچ‌کس تاب مقابله با سخنوری شما رو نداره.  
 مأمون: حالا وقت چاپلوسی نیست. این کار رو بذار برای وقتی که این شورش‌ها فروکش کرد.  
 | همه سکوت می‌کنند. |  
 مأمون: چه سکوتی! یعنی راه حلی نیست؟ راه حلی نیست؟ راستی این فضل کجاست؟  
 فضل بن سهل. حالا که لازمش داریم اینجا نیست. فضل! صداش کنین. فضل!  
 کجایی فضل!؟

| صحنه ۶: یزید و سلیمان نگران و منتظرند. احمد وارد می‌شود |

احمد: سلام!  
 یزید و سلیمان: سلام! دیر کردی.  
 احمد: سربازی مأمون تعقیب می‌کردن. باید کمی این طرف اون طرف می‌رفتم تا گمم کنن.  
 یزید: از علی بن موسی الرضا چه خبر؟  
 احمد: لباس سوگواری پدر گرامی رو از تن آورده.  
 سلیمان: اما ما هنوز سوگواری می‌کنیم، ظلم از این بالاتر که بهترین مردم رو مسموم کنن؟  
 احمد: به هر حال حضرت در فکر پیشوایی مردم‌اند.  
 سلیمان: درود خدا بر پدر گرامی‌اش و مادرش نجمه که با تقواترین بانوی زمان خودش بود.  
 | به یزید یادت میاد که از سفر حج خودت گفتی و حرف‌هایی که حضرت زد. |  
 احمد: چی گفت؟ حضرت چی گفت؟  
 یزید: برای انجام حج به مکه می‌رفتیم که در راه با موسی بن کاظم روبه‌رو شدیم. درست همون جایی که پیش از اون، حضرت و پدر بزرگوارشو ملاقات کرده بودم.  
 احمد: چه جالب!  
 یزید: پدر من هم بود. از امام صادق پرسید هیچ‌کس از مرگ گریزی نداره. حتی شما.  
 بفرمایید تا ما چه کنیم که پس از شما گمراه نشیم؟  
 احمد: چی گفت؟ حضرت چی گفت؟  
 یزید: امام فرمود فرزند بزرگشون...  
 احمد: موسی کاظم...  
 یزید: بله ایشون سر آمد همه مردم و هر چه مردم به اون نیاز دارن و نمی‌دونن، در دانش ایشان وجود داره.  
 احمد: شک ندارم! شک ندارم! بعد چی شد؟  
 یزید: من رو کردم به حضرت موسی کاظم و خواستم ایشان هم امام بعد از خودشون



- را معرفی کن.  
 احمد: چی گفت؟ حضرت چی گفت؟  
 یزید: فرمودن امامت، پس از من به پسر من علی می‌رسه. علی بن موسی الرضا.  
 احمد: الله اکبر!  
 سلیمان: |به یزید| ادامه اش رو تعریف کن.  
 احمد: ادامه هم داره؟  
 یزید: امام موسی کاظم از من خواست این حرفها رو فقط بین علویان مخلص بازگو کنم. پس از شهادت ایشان رفتم خدمت علی بن موسی الرضا.  
 احمد: چی گفت؟ حضرت چی گفت؟  
 یزید: از من خواست دوباره بریم حج. گفتم خرج سفر ندارم. فرمود مخرجت با من.  
 احمد: رفتین؟  
 سلیمان: رفتیم.  
 یزید: تا این که به همون جا رسیدیم.  
 احمد: کجا؟ کجا؟  
 سلیمان: همون جا که پدر و جد امام رضا رو ملاقات کرده بودن.  
 احمد: جریان ملاقات رو تعریف کردی؟  
 سلیمان: لزومی نداشت.  
 احمد: چرا؟ چرا؟  
 یزید: امام خودش تمام جریان رو دقیق تر از من می‌دونست.  
 احمد: چه ماجرای عجیبی! حالا برامون قصیده جدید دعبل خزاعی رو بخون در وصف حضرت. شعر علوی یعنی شهر دعبل!  
 |صعصعه وارد می‌شود|  
 صعصعه: سلام!  
 یزید و احمد و سلیمان: سلام!  
 صعصعه: کارگری که پشت بام رو تعمیر می‌کرد کارش تموم شده. چه قدر به او بدم؟  
 سلیمان: آدم قانعیه. هر چه قدر بدی راضیه.  
 یزید: یعنی از قبل مزدش رو تعیین نکرده بودین؟  
 سلیمان: نه. گفتم که، اعتراضی نداره.  
 یزید: اگه امام اینجا بود حتماً ناراحت می‌شد. بارها به ما فرمود که هیچ کس رو برای کاری نیارین، مگر این که مزدش را قبلاً مشخص کرده باشین.

- صعصعه: مگه فرق هم می کنه؟
- یزید: یه بار کسی از امام پرسید. امام توضیح داد که بدون قرارداد، اگه سه برابر مزدش رو هم بدی، باز فکر می کنه کم داده ای؛ اما اگه باهاش قرار بذاری خوشحال می شه که به وعده ات عمل کرده ای.
- سلیمان: |به صعصعه|
- پس برو و اون قدر به او بده که مطمئن بشی که راضی می ره. دفعه بعد هم حتماً باهاش قرار بذار.
- یزید: درستش همینه. پیرو امام، تو همه کارها باید از امامش پیروی کنه.
- |صعصعه می خواهد خارج شود. زکریا وارد می شود|
- سلیمان: چی شده زکریا؟ چه قدر نگرانی!
- زکریا: سلام.
- سلیمان و احمد و صعصعه: سلام زکریا!
- سلیمان: چه خبر زکریا؟
- زکریا: رجاء وارد شهر شده.
- سلیمان: رجاء؟ از نزدیکان مأمون؟
- زکریا: خودشه. الان از خانه امام میام.
- سلیمان: برای چی اومده؟
- زکریا: نامه آورده.
- احمد: از طرف مأمون؟
- زکریا: از طرف مأمون.
- سلیمان: برای ...
- احمد: امام؟
- زکریا: برای امام.
- سلیمان: حضرت رو صبح توی صحرا دیدم. وقتی که برای خواندن نماز بارون رفته بودن.
- احمد: من هم بودم. بارون که بارید به خونه برگشتن.
- صعصعه: مردم هنوز شادی اومدن بارون و رفتن خشکسالی رو شروع نکرده اند... که حالا این رجاء از راه می رسه.
- سلیمان: بیشتر بگو زکریا.
- زکریا: مأمون به پیشنهاد وزیرش فضل، نامه ای نوشته برای حضرت...
- احمد: و توی نامه چی نوشته؟

- زکریا: این که امام رو جانشین خود اعلام کرده و از حضرت خواسته به مرو برن.  
 سلیمان: اول خواهش و بعد به اجبار!  
 زکریا: همین طوره.  
 احمد: دلیل این کار مأمون چیه؟  
 سلیمان: مشخصه. جلب دوستی علویان!  
 صعصعه: همین طور خاموش کردن آتش شورشها، کمی بخشش به جای سر نیزه!  
 سلیمان: همین طوره! برای این که اعتماد عباسیان رو به خودش جلب کنه.  
 احمد: امام هرگز جواب مثبت نمی‌ده.  
 سلیمان: عجله نکن احمد.  
 احمد: چی؟ بعد از اون همه جنایت مأمون، حضرت برن و ولیعهد اون بشن؟ هرگز!  
 سلیمان: گفتم عجله نکن احمد. حضرت هر چی به مصلحت شیعیان باشه عمل می‌کنن.  
 احمد: چی می‌گی؟ چی می‌گی؟ هنوز علویان سوگوار شهادت پدر حضرتند. به دست کی؟  
 به دست هارون، پدر مأمون!  
 سلیمان: بحث انتقام شخصی که نیست. باید دید حضرت با توجه به شرایط چند تا راه دارن.  
 احمد: حضرت باید اعلام جهاد کنن. شمشیرها را باید از غلاف بیاریم بیرون.  
 سلیمان: که چی بشه احمد؟ که همه علویان نابود بشن؟ این حرکت‌ها فقط باعث می‌شه خون مردم ریخته بشه.  
 زکریا: حضرت به همین دلیل پذیرفتن.  
 احمد: نفهمیدم. چی گفتی؟  
 زکریا: ولیعهدی مأمون را پذیرفتن.  
 احمد: زکریا! حالا موقع شوخی نیست.  
 زکریا: این تصمیم امام خیلی هم جدیه.  
 احمد: نمی فهمم.  
 زکریا: حضرت فرمودن که اصلاح حکومت، باید از داخل اون باشه.  
 سلیمان: مثل حضرت یوسف که رفت توی دربار عزیز مصر.  
 صعصعه: امیرالمؤمنین هم همین کار را کردن.  
 احمد: یعنی حضرت، مبارزه را رها می‌کنن.  
 زکریا: برعکس! این جور، مبارزه علویان به رسمیت شناخته می‌شه، شایستگی‌های حضرت ثابت می‌شه.  
 احمد: همه می‌دونیم که مأمون نقشه داره حکومت خودش رو موجه نشون بده.

- زکریا: حضرت هم اینو به خوبی می دونن. برای همین گفتن که ولایتعهدی رو می پذیرن به شرطی که در کارهای حکومتی دخالت نکنن.
- سلیمان: تا کارهایی که مأمون می کنه به معنی تأیید حضرت نباشه.
- زکریا: همین طوره! و من مطمئنم که حضرت از هر فرصتی استفاده می کنن تا به مردم نشون بدن حق کجاست و کدوم ناحقی داره حکومت می کنه.
- سلیمان: اصلاً همین پیشنهاد مأمون، یعنی قبول حق خاندان امیرالمؤمنین.
- زکریا: که این همه سال، زمین مونده بود. حضرت، نامه ای نوشته و فرمودن که اگر کار مسلمونا به او واگذار می شد چه کارهایی می کردن.
- سلیمان: یک کلام، اجرای دین خدا!
- صعصعه: همون کاری که مأمون، تعطیلش کرده! مردم نامه رو که بخونن مقایسه می کنن.
- احمد: اما حضرت، همین جا، توی مدینه دایم جلسه دارن. دایم مناظره می کنن تا نشون بدن حق کدومه و باطل کجاست.
- زکریا: برای مناظره چه جایی بهتر از مرو؟
- صعصعه: و جلو مأمون و اطرافیانش!
- زکریا: بهترین جا، برای گفتن حق!
- احمد: پس حضرت می رن مرو.
- زکریا: این تصمیم حضرته.
- احمد: نگرانم. مأمون، پسر هارونه. به همون اندازه خشن و به همون اندازه... می دونم چی می خواد بگی.
- صعصعه: ما حضرت رو تنها نمی داریم. هر چه انتخاب کردن، حق همونه.
- سلیمان: بریم. باید آماده بشیم. (به زکریا) حضرت چه وقت راه می افتن؟
- زکریا: به زودی.
- سلیمان: همراه او می ریم. تا هرجا که باشه. این شروع یه مبارزه تازه است.
- زکریا: مبارزه ای که همیشه هست و خواهد بود. بریم!
- احمد: تا مرو!
- صعصعه: تا مرو!
- زکریا: تا شهادت!
- احمد و صعصعه و سلیمان: تا شهادت!

منابع:

- قرآن مجید
- اصول کافی / شیخ کلینی
- منتهی الامال / شیخ عباس قمی
- بحارالانوار / علامه مجلسی
- سیره ائمه اطهار (ع) / شهید مرتضی مطهری
- چهارده معصوم (ع) / آیت ا... مظاهری
- زندگانی امام رضا(ع) / عماد زاده خراسانی
- زندگی و سیمای امام علی بن موسی الرضا / علامه سید محمد تقی مدرسی
- ...

